

کلوس یورگن گانتزل، ینس زیگلبرگ \*  
ترجمه نوشین احمدی خراسانی

## ● توسعه سرمایه داری و پیامدهای آن ●

این نوشته به مطالعه برخی نظریه‌ها درباره رابطه بین جامعه‌پذیری عمومی و پیامدهای جنگ جهانی بین‌المللی دوم - از سال ۱۹۴۵ به این سو - می‌پردازد و مباحث آن، بیشتر پیرامون ارتباط میان توسعه عصر سرمایه داری و جنگ متمرکز است. مطالعات ما به طور تجربی، عمدتاً بر پایه شاخص‌های آماری و مطابق با مطالعات \*\* AKUF است. هم‌چنین در مواردی که نیاز به بررسی وقایع پیش از سال ۱۹۴۵ بوده از اطلاعات و داده‌های کتاب «Correlates - of Warproject» - درباره وقایع سال‌های ۱۸۱۶ و پایان جنگ‌های ناپلئونی استفاده شده است.

---

\* Klaus Jürgen Gantzel and Jens Siegelberg («LAW AND STATE» EDITED BY THE INSTITUTE FOR SCIENTIFIC Co - OPERATION TUBINGEN - VOLUME 44)

\*\* Working Group For Research in to the Causes OF War

## ● آرامش جهان صنعتی؟

از پایان جنگ جهانی دوم تا سال ۱۹۸۹ میلادی، ۱۷۷ مورد جنگ در سراسر جهان به وقوع پیوست که نزدیک به ۳۰ مورد آن هنوز پایان نیافته است. بیشتر این جنگ‌ها تا مدت طولانی ادامه داشته است. جالب این که در بین کشورهای سرمایه‌داری مرکزی هیچ جنگی از سال ۱۹۴۵ به بعد رخ نداده است. توافق برای حل آرام و صلح‌آمیز تضادهای داخلی در کشورهای مرکزی سرمایه‌داری در سطح بین‌المللی - از راه حذف و خنثی‌سازی تضادهای آنتاگونیستی میان این کشورها - کامل شده و از این رو هیچ جنگی بین مراکز سرمایه‌داری از سال ۱۹۴۵ به این سو به وقوع نپیوسته و این خود پاسخی است به این پرسش که چرا ایالات متحده آمریکا کاملاً برکنار از جنگ بوده است. در این فاصله تنها تعداد اندکی جنگ در اروپا رخ داده است که اگر شورش‌های خلقی و نظامی علیه حکومت استبدادی رومانی - در پایان سال ۱۹۸۹ - را نیز به حساب بیاوریم، تعداد آن مجموعاً به ۱۰ جنگ می‌رسد.

این عوامل نظریه ما را ثابت می‌کند که گسترش و تحمیل شرایط زندگی بورژوازی و مناسبات سرمایه‌داری نه تنها همراه با نوعی اجبار به پذیرش دموکراسی بوده بلکه همراه با دگرگونی در شکل‌های وابستگی و ارتباطات قدرت و کنترل است که پیامد آن، از میان رفتن روابط خشن و آنتاگونیستی و ایجاد تعارضات آرام بین کشورهای پیشرفته سرمایه‌داری را سبب شده است.

با وجود پیشینه پانصد ساله خشونت‌بار گسترش سرمایه‌داری در جهان - که هنوز انتقال و گسترش خشونت‌آمیز آن به کشورهای «جهان سوم» ادامه دارد - تصور ذاتی بودن ستیزه‌جویی و خشونت توسعه سرمایه‌داری در داخل و در دیگر کشورها، به مثابه یک حالت دائمی و نه یک حالت غیرطبیعی و اضطراری، می‌تواند اشتباه مهلکی باشد. شکل‌های نمادین و جدید تضاد پیرامون مسائل و معضلات کنونی، به وسیله شرایط و مناسبات زندگی بورژوازی جایگزین برخوردهای قهرآمیز و خشونت‌بار میان طبقات و گروه‌های اجتماعی در کشورهای سرمایه‌داری توسعه یافته شده است. هم‌چنین حرکت‌های صلح‌جویانه در سطح بین‌المللی در شکل فراگیر مطرح شده است.

قانون اساسی دموکراتیک یک کشور که بیش و کم با گسترش صنعت و به دنبال تقسیم نوین کار و کارکرد مناسبات مشترک و جایگاه اجتماعی افراد ملازمت دارد ممکن است شرط اولیه کافی برای سیاست‌های صلح‌جویانه نباشد. اما برخی مطالعات نشان داده است که کشورهای دارای قانون اساسی

دموکراتیک، دست کم در حرکت‌ها و موضع‌گیری‌هایشان نسبت به دیگر کشورها کمتر مستعد جنگ هستند.

به این ترتیب به نظر می‌رسد روند حرکت برخوردهای ایده‌آل و مطلوب در سرمایه‌داری در سطح جهان - با توجه به مواضع جوامع صنعتی غرب - به سوی آرامش می‌رود و یا حداقل گرایش در خور توجه، برای ایجاد چنین نرمشی وجود دارد. مجموعه‌ای از این نکات، مانند نبود گرایش در ملل جوامع صنعتی به سهم شدن در جنگ نشانگر آن است که این جوامع به طور روزافزون به سمت صلح و آرامش پیش می‌روند و جنگ، اهمیت و جایگاه خود را به مثابه وسیله‌ای برای حل تضادها، میان این کشورها از دست می‌دهد. ادامه این روند نشان می‌دهد که بار سنگین تکرار جنگ - که پس از پایان جنگ دوم جهانی همه‌ساله پیوسته افزایش یافته است - به وضوح به وسیله کشورهای پیرامونی، که به طور فزاینده‌ای در جنگ با «خودشان» هستند، تحمل می‌شود. تقریباً سه چهارم همه جنگ‌ها، جنگ‌های داخلی جوامع پیرامونی است. چه اکنون برخلاف قرن نوزدهم و دوره منتهی به پایان جنگ جهانی دوم، دیگر امکان بروز گسترده جنگ‌های کلاسیک بین‌المللی وجود ندارد و بیشتر جنگ‌ها، نبردهای داخلی و به بیان دقیقتر، جنگ‌های ضد حکومتی هستند.

واقعیت این است که هنوز کشورهای صنعتی به طور غیرمستقیم و به وسیله عرضه سلاح و کمک‌های نظامی و تسلیحاتی، در کشورهای دیگر دخالت می‌کنند. اما از دیدگاه تاریخی، فعالیت و دخالت مستقیم، چه از نظر تکرار و چه به لحاظ شدت، به وسیله واحدهای جنگی مانند عملیات تهاجمی مستقیم انگلیس در «فالکلند» و «مالوناس» (سال ۱۹۸۲)، دخالت فرانسه در «چاد» (تا سال ۱۹۸۸)، ورود واحدهای روسی به افغانستان (سال ۱۹۷۹) و اقدامات نیروهای آمریکا در «گرانادا» (سال ۱۹۸۳)، «لیبی» (۱۹۸۶) و «پاناما» (۱۹۸۹) به وضوح در حال کاهش است. این مسئله مطمئناً می‌تواند دلیلی برای وداع با سیاست‌های کلاسیک برتری جویانه و نقش قدرت‌های بزرگ به عنوان ژاندارم جهانی باشد. در بررسی این گرایش که از دهه ۱۹۷۰ رشد یافته است، این نکته را نمی‌توان از نظر دور داشت که نرمش و صلح‌دوستی کشورهای مرکزی سرمایه‌داری - هم در سطح ملی و هم در موضع‌گیری‌هایشان نسبت به دیگر کشورها - برای خنثی کردن فعالیت مخالفینشان در خارج از مرزهای حفراتیانی به خوبی مورد استفاده قرار می‌گیرد. در حال حاضر حدود و ثغور میدان‌های جنگ میان ملت‌ها به وسیله سه مرکز کهنه‌کار سرمایه‌داری به

انضمام دو قدرت سلطه جوی انگلیس و آمریکا هدایت و کنترل می‌شود. چرا که منافع آنان به استمرار درگیری بین کشورهای پیرامونی وابسته است - در حقیقت، انگلیس ۱۶ جنگ را در فاصله بین سال‌های ۱۹۴۵ تا ۱۹۸۹ برپا کرد و این درگیری‌ها توسط فرانسه و آمریکا نیز ۱۳ بار دیگر تکرار شد. در واقع پشت سکه فقدان جنگ در آمریکای شمالی و اروپا، برخوردهای آنتا گونیستی و خشونت‌های افراطی در مناطق پیرامونی جهان است. بنابراین، وجود این برخوردهای متضاد، یعنی عدم درگیری میان کشورهای مرکزی و جانبداری مشخص از جنگ در مناطق پیرامونی، هیچ جای تمجیبی ندارد.

از سال ۱۹۴۵ به این سو، جنگ و درگیری‌های فهرآمیز میان ممالک توسعه نیافته پیرامونی، توسط قدرت‌های بزرگی چون ایالات متحده آمریکا، انگلیس، فرانسه و به دنبال آنها بلژیک و هلند ایجاد و دامن زده شد. تکرار و شدت این درگیری‌ها، همواره، به میزان نفوذ و تسلط تاریخی دول استعماری در کشورهای درگیر جنگ بستگی داشته است؛ تنها چهار جنگ آمریکا و شش جنگ در آسیای جنوب شرقی که با جنگ ویتنام مربوط بودند، از این فرمول کلاسیک پیروی نمی‌کردند. چرا که این جنگ‌ها مستقیماً از تضاد دو ابرقدرت شرق و غرب نشأت می‌گرفتند. عاملی که باعث می‌شد ایالات متحده آمریکا از به کار بستن این فرمول منصرف شده، از عملیات گسترده جنگی دست بردارد و تنها در محدوده مستعمرات پیشین، سلطه متمرکز و انحصاری برقرار کند، صرفاً خودداری از اشغال مستقیم ممالک دیگر (به سبک عملیات مستقیم استعمار کلاسیک در مستعمرات) نبود؛ بلکه دو عامل، باعث این تغییر رفتار در برابر قدرت‌های استعماری اروپا شد: نخست باید به نقش و جایگاه نوین ایالات متحده به مثابه یک قدرت برتری طلب از سال ۱۹۴۵ به این سو اشاره کرد. دیگر این که باید به شروع مرحله جدید تاریخی، یعنی درآمیزی تضادهای جهانی و ظهور دوران جنگ سرد (تضاد دو ابرقدرت شرق و غرب) تأکید داشت.

ایالات متحده آمریکا به مثابه یک ابرقدرت امپریالیستی، بسیار بهتر و دقیقتر از دیگر قدرت‌های سرمایه‌داری، به منافع ملی خویش و کل سیستم سرمایه‌داری پی برد، و مسئولیت و وظیفه اساسی خود را در قبال وضعیت آینده نظام سرمایه‌داری و گسترش فراگیر و جهانی آن پذیرفت و به خوبی در صدد دفاع و حراست از توسعه نظام در مقابل آن چه که آن را نفوذ شوم سوسیالیسم می‌نامید، برآمد. آمریکا برای رسیدن به این هدف، از هر وسیله ممکن استفاده

کرد.

حرکت‌ها و روندهای عمومی در کل نظام سرمایه‌داری جهانی و حتی در جوامع صنعتی، مداخلات نظامی را در مجموع تأیید نمی‌کند، به جز یک حرکت خاص که می‌توان آن را بازتاب تضاد تاریخی دول بزرگ استعماری پیشین نام برد. «مرز تمدن» که به وسیله سیستم جهانی و بر پایه تقسیمات استعماری مرتبه‌بندی شده است، از مرزهای جغرافیایی بین جهان اول، دوم و جهان سوم گسترده‌تر نیست. در پی استعمارزدانی، شکل‌گیری دولت‌های ملی و تدوین قانون اساسی در کشورها، مرزهای تمدن از مفهوم یک پدیده جغرافیایی فراگیر - در شکل همزیستی و مبادله ارزی - به صورت قسمتی از ساخت درونی کشورهای پیرامونی تغییر شکل داد. از این گذشته حق تعیین سرنوشت ملت‌ها به وسیله خودشان که در قراردادهای صوری به رسمیت شناخته شده است، هم از طرف جامعه جهانی و هم از سوی قدرت‌های استعماری پذیرفته شده است. با این وجود قدرت‌های امروز جهان، با اعمال خشونت، مناطق نفوذ استعماری را بین خودشان تقسیم می‌کنند و قدرت‌های استعماری پیشین نیز از اعمال خشونت - که مغایر با رفتارهای مرسومشان است - ابراز رضایت می‌کنند.

عدم دخالت در سرنوشت کشورهای دیگر، که در قوانین موجود بین‌المللی مورد تأیید و تأکید قرار گرفته است، به وسیله قدرت‌های بزرگ و به اتکا، حق تاریخی‌ای که آنان از گذشته در مورد دخالت در کشورها، برای خود فانلند زیرا گذاشته می‌شود. قدرت‌های بزرگ بدون توجه به قوانین موجود، در سرنوشت دولت‌های نوپا دخالت مستقیم می‌کنند و حتی اگر لازم تشخیص دهند به زور و خشونت هم متوسل می‌شوند. از این رو آنها بیشتر در کشورهایی به دخالت می‌پردازند که مردم آنها، مخالف دولت و خواهان جابجانی در قدرت هستند، که این مخالفت‌ها از سال ۱۹۴۵ میلادی به این سو منجر به جنگ‌های داخلی شده است. این جنگ‌ها همواره توسط قدرت‌های صنعتی و به خاطر اهداف مداخله‌جویانه‌شان طرفداری شده‌اند.

«مرز تمدن» میان مرکز و پیرامون‌ها که زمانی خصلت جهانی داشت، به دلان‌هایی میان قدرت‌های استعماری و مستعمرات سابق آنان محدود شده است. درون این حوزه‌های فعالیت، الگوهای قدیمی رفتار استعماری - البته با شدت کمتر - هنوز پابرجاست که این پژواک تاریخ پانصد ساله گسترش سرمایه‌داری نوپاست.

## ● ساختار تمدن

بررسی پیامدهای جهانی جنگ از سال ۱۹۴۵ به این سو، چهره دوگانه سرمایه‌داری را آشکار می‌کند: از یک سو، تاریخ خونبار و خشونت‌آمیز تخریب شرایط و مناسبات زندگی پیشین و از سوی دیگر، جنبه تمدن‌زایی سرمایه!

«نوربرت الیاس»<sup>۵</sup> این فرآیند تمدن‌گرانی سرمایه را به عنوان توسعه سه مرحله‌ای صورت‌بندی حکومت مدرن یا حکومت انحصاری قدرت و انحصار درآمد آن - که با رشد و تکامل توانایی فردی برای انضباط و کنترل خود هماهنگی و ملازمت دارد - توضیح می‌دهد. از نظر «الیاس» نیروی محرکه عمل‌کننده در ورای این فرآیند چیزی فراتر از فرمول‌های کلاسیک و غایت‌انگاران‌ای است که در توضیح مکانیزم انحصاری، نیروهای اساسی اجتماعی و اقتصادی را به طور جامع در نظر نمی‌گیرند.

اما رشد و تداوم شرایط بازار به این دلیل توسط رقابت تعیین می‌شود که سیستم رقابت، صرفاً به عنوان نیروی خشونت‌آمیز توسعه، آشکار نمی‌شود. بلکه در نهایت به مثابه یک فرآیند حقیقی تمدن‌گرایی جلوه می‌کند. از آنجا که اجتماع بر شالوده تولید و مبادله کالا بنیان نهاده می‌شود، روابط اجتماعی مبتنی بر مبادله نیز از اشکال خصوصی و شخصی وابستگی و قدرت در جوامع ماقبل سرمایه‌داری گرفته شده است.

وحدت سیاسی سرمایه‌داری، از هم گسته و قدرت اقتصادی متکی بر قدرت فردی موجب دگرگونی سراسری و روبنایی استثمار شده است. بنابراین، در پی روابط توسعه مبنی بر مبادله، نقش نیروهای فردی در اقتصاد و توانایی ضمانت کنترل به وسیله مکانیزم‌های دو برابر، دگرگون شده است: از یک سو، به وسیله ایجاد دولت انحصاری متکی به قانون و از سوی دیگر به وسیله انضباط درونی قدرت و نیروها در بخش‌های ویژه!

در شرایط کنونی «ضرورت‌های ساختاری» جایگزین فشارها، اراده شخصی و نیروهای مستقیم می‌شود. اما اگر لازم باشد در آینده، توافق عمومی جایگزین آن خواهد شد و در نهایت، مکانیزم‌های کنترل روانشناسانه، مشخصه جنگ‌ها می‌شود. به این ترتیب سازمان‌ها و ارگان‌های دولتی قدرتمند در

\* Norbert Elias

بیشتر بخش ها، در یک قدرت اجرایی استعاله پیدا می کنند. آرامش درونی بر روند پرهیز از برخوردهای خشن میان این دولت ها تأثیر می گذارد و آنها را به سوی نفاهم بین المللی سوق می دهد. به این ترتیب، رقابت اقتصادی بین قدرت ها، جایگزین جنگ های نظامی می شود.

پتانسیل اقتصادی قدرت های جهانی، در حال دگرگونی در ساختار پنهانی سران قدرت است تا جایگاه حکومت ها و کشورها را در معادلات جهانی تعیین کند. چرا که امروز پتانسیل اقتصادی است که حرف آخر را می زند و وضعیت هر شخص یا هر دولتی را درون سلسله مراتب جهانی مشخص می کند.

فرآیند مدنیت بخش تعدیل و تخفیف تضادهای اجتماعی - به عنوان عامل ایجاد شرایط زندگی ای که تا حدی آگاهانه است - صرفاً روندی دبرپاست و هیچ ارتباطی با پیامدهای خود بخودی مسلط شدن بر مکانیسم های بازار که به وسیله رقابت و جذب پتانسیل خشونت اجتماعی تعیین می شود ندارد. با این وجود هنوز باید برای تحقق اشکال آرام بده و بیستان اجتماعی در تلاش روزانه برای نیل به گسترش دموکراسی، مبارزه کرد.

### ● جنگ و دورنمای توسعه

بر پایه نظریه ای که پیش از این توضیح داده شد، فرآیند خشونت بار گسترش جهانی سرمایه داری - که از پایان قرن نوزدهم، به سوی شکل های منطقی و آرام در اروپا هدایت شده - هنوز در کشورهای پیرامونی به شکل های خشونت آمیز در جریان است. فرآیند اخیر استعمارزدایی و دگرگونی شگرف در شرایط زندگی ماقبل بورژوازی در جوامع پیرامون، در شکل پروسه تحمیل توسط استعمار و امپریالیسم تأثیر عمیقی نداشته است. با استقلال کشورهای پیرامونی و در نتیجه، روی کارآمدن دولت های مستقل ملی، شکل های تکامل یافته تر جامعه پذیری عمومی موجب انتقال شرایط زندگی سرمایه داری و در نتیجه بروز مشکلات درونی برای این دولت ها شده است. با تثبیت موقعیت جدید این کشورها، وظیفه مهمی برای نیروهای اجتماعی متباین درون دولت ها بوجود آمد. به این ترتیب تضادهای اجتماعی تعیین شده به وسیله انتقال عمودی و افقی مناسبات سرمایه داری، باعث بروز مشکلات داخلی در جهان سوم شده است. هر چند گسترش شکل جامعه پذیری سرمایه داری در بین این کشورها تفاوت اساسی با اشکال شناخته شده ما از تاریخ اروپا ندارد و از آنجا که شکل های



عمودی و افقی این گسترش، تنها شکل وابسته به اجتماع است، از این رو تناقص بین ارزش‌های رایج و تبادل ارزش‌ها رشد می‌یابد و کسی می‌تواند در اصول با نظرات «سن‌گاس»<sup>\*</sup> موافقت کند که این گفته او را قبول داشته باشد: «در هر صورت مشکلات و مسائل اصلی که در تاریخ دولت‌های مدرن اروپائی وجود داشته است در بیشتر کشورها، خارج از جهان توسعه یافته شرق و غرب کنونی، تکرار خواهد شد و هیچ اختلاف یا منبع تضادی در جهان سوم در مقایسه با نمونه‌های شناخته شده در تاریخ توسعه اروپا وجود ندارد.»

به هر حال این اظهارات نباید کسی را فریب دهد و وجود اختلاف اساسی در مورد شرایط فرآیند توسعه اروپا در گذشته و فرآیند دگرگونی و توسعه کشورهای پیرامونی را بی‌اساس بدانند. این مسئله باعث ایجاد اختلاف می‌شود. خواه این فرآیند توسعه، درون‌زا و یا از بیرون تحمیل شده باشد، خواه این توسعه یافتگی تدریجی و یا جهشی باشد، خواه این توسعه باعث به وجود آمدن بازار جهانی شده و یا بر عکس، از آن نشأت گرفته باشد، خواه دولت از طرف مردم انتخاب و یا از بیرون تحمیل شده باشد و ... هنگامی که شکل نفوذ سرمایه‌داری مطرح می‌شود، چه سرمایه‌گسترش پیدا کرده و چه در فرآیند گسترش باشد، باعث ایجاد تفاوت‌هایی خواهد شد. تمام مسائل پیش گفته موجبات برخورد بین اصلاحات اجتماعی، نیروهای سرمایه و شکل‌های زندگی اجتماعی را فراهم می‌سازد.

در هر صورت، فرآیند کلاسیک توسعه سرمایه‌داری اروپا با شکل‌های کنونی گسترش جهانی و انتقال آن به کشورهای دیگر اختلاف دارد و این به طور کلی کاملاً متفاوت با شرایط ماقبل سرمایه‌داری در این جوامع است. این اختلافات نه تنها از تضادهای فرهنگی، بلکه در روش‌های متفاوت حل تضادهای اجتماعی در آن کشورها ناشی می‌شود.

از نقطه نظر دوره‌های تاریخی، ساختار سه مرحله‌ای تضاد در جهان سوم - هم چون دلایل جنگ این کشورها - قابل تفکیک و مرتبه بندی است:

الف - تضادهائی که بیشتر از سنت سرچشمه می‌گیرند و تا حدی از مناسبات پیش‌استعماری.

ب - تضادهائی که نتیجه تناقض بین مناسبات سرمایه‌داری و جامعه پذیری سنتی است.

\* Senghaass



